

## مُشکدانه

(درنگی در ادبیات ساسانی)

۱- در کتاب *المحاسن و الاضداد* منسوب به جاحظ حکایتی درباره لزوم فرمان‌نکردن از زنان آمده است که ما نخست برگردان آنرا میاوریم:

آورده‌اند که هرگاه موبد موبدان<sup>۱</sup> بنزد پرویز میرفت، می‌گفت: "پادشاه، بخت بلند و بر دشمنانت پیروزی باد، از نیکی برخوردار و از فرمان‌بردن از زنان برکنار باشی!" شیرین که یکی از زیباترین و خردمندترین زنان زمانه خود بود، از این سخن موبد هر باره خشمگین میشد، تا اینکه روزی به پرویز گفت: "پادشاه، این موبد موبدان همانا مردی پیر است و تو از پند و رای او بی‌نیاز نیستی. و چون تو را به رای او نیاز است، می‌خواهم کنیزک خود مُشکدانه<sup>۲</sup> را که خرد و زیبایی او بر تو پیداست، بدو ببخشم. اکنون اگر تو در این کار با من همسخن هستی، رای موبد را باز پرس و سپس بدان کار کن!" پرویز با موبد در این باره سخن گفت. موبد که زیبایی و دانایی کنیزک را میشناخت و از داشتن او شادمان بود، به پرویز گفت: "پادشاه، من بخشش شیرین را که مرا سزاوار بهترین کنیزک خود دانسته است، می‌پذیرم!" پس شیرین به مُشکدانه گفت: "خواست من چنین است که تو بنزد این پیر روی و نیکویی‌های خود را بدو بنمایی و به پرستاری از او درآیی. ولی هرگاه او به آمیختن با تو روی کرد، از او دوری کن تا زمانی که او تن دردهد که تو بر پشت او پالان نهی و بر او سوار شوی. و چون کار تو با او بدینجا رسید، هماندم مرا آگاه کن تا با او کاری کنم که دیگر هرگز هنگام درود گفتن بر پادشاه نگوید: از فرمان‌بردن از زنان برکنار باشی!" کنیزک گفت: "چنین کنم، ای بانوی من!" پس مُشکدانه بنزد موبد پیر رفت و در سرای موبد که در گوشه‌ای از کاخ پادشاه بود خانه کرد و به پرستاری او پرداخت و از او فرمانبرداری میکرد و با او مهربانی مینمود و در آن میان نیکویی‌های خود را نیز بر چشم او میکشید و گردن و سینه خود را بر او میگشود و ساق و ران خود را بدو مینمود، تا سرانجام آرزوی آمیزش با او در دل موبد پدید آمد. ولی مُشکدانه از موبد دوری می‌جست و با این پرهیز آتش او را تیزتر میکرد، چندانکه موبد به خواهش و لابه افتاد. پس مُشکدانه به موبد گفت: "ای موبد، من به آرزوی تو زمانی پاسخ خواهم داد که بگذاری بر تو پالان نهم و بر تو سوار شوم. اگر پذیرفتی، من نیز بدان چیز که شادی تو در آن است فرمان برم." موبد نخست تن درنمیداد و مُشکدانه همچنان خود را میاراست و نیکویی‌های خود را بر موبد مینمود، تا سرانجام موبد شکیبایی خود را از دست داد و به مُشکدانه گفت: "هر چه خواستت دوست با من بکن!" مُشکدانه پالانی با تنگ و پارْدُم (رانکی) بیاورد، موبد را برهنه نمود و بر چهار دست‌وپا نشانید، پالان را بر پشت او نهاد و تنگ بر او بر بست و پارْدُم را از زیر خایه او گذراند. سپس بر او نشست و از او "هی‌هی" گویان سواری گرفت. کنیزک از پیش بانوی خود شیرین را از آنچه رفته بود آگاه کرده بود. شیرین به پرویز گفت: "بیا بر بام سرای موبد رویم و از روزن بنگریم که میان او و کنیزک چه میگذرد!" پرویز و شیرین بر بام سرای موبد شدند و دیدند که مُشکدانه بر موبد پالان نهاده و او را میراند. پرویز از روزن بر موبد بانگ برزد: "وای بر تو، این چه کاری است؟!" موبد سر بلند کرد و چون پادشاه را بر روزن دید، گفت: "این همان است که با تو می‌گفتم که از فرمان‌بردن از زنان برکنار باش!" پرویز خندید و گفت: "تنگ بر تو پیر باد و تنگ بر آن کسی باد که از این پس از کسی چون تو رایزنی خواهد!"<sup>۳</sup>

این حکایت کمابیش به همین گونه که در بالا آمد در کتاب *نه‌ایة‌الأرب* نیز آمده است.<sup>۴</sup>

۲- در کتاب *الفهرست* در میان کتاب‌هایی که ایرانیان در موضوع افسانه نوشته‌اند، از کتابی نیز با عنوان *مسک زنانه* و *شاه زنان*<sup>۵</sup> نام رفته است. به گمان نگارنده در این عنوان *زنانه* گشته *دانه* و *مسک* نیز تازی گشته *مُشک* است. یعنی عنوان کتاب در اصل بوده: *مشکدانه* و *شاه زنان* که "مشکدانه" همان کنیزک شیرین در حکایت بالا و "شاه زنان" خود شیرین است.<sup>۶</sup>

۳- ابن قتیبه در *عیون/الأخبار* در "کتاب النساء" مینویسد: زنی درباره رفتار دختر خود با شوهرش به او سفارش کرد: "سر نیزه او را بکن! اگر چیزی نگفت، دندان او را خرد کن! اگر چیزی نگفت، استخوان او را با شمشیر بشکن! اگر چیزی نگفت، گوشت او را با سپر او ببر! اگر چیزی نگفت، او را پالان کن، چرا که او خر است."<sup>۷</sup> با در نظر گرفتن آگاهی ابن قتیبه با روایات کهن ایرانی، آیا میتوان گمان برد که مثل بالا در اصل از حکایت مشکدانه و موبد برآمده باشد؟

۴- گویا درباره کتاب *مشکدانه* و *شاه زنان* و یا حکایت آن، آگاهی دیگری نداریم و اگر هست نگارنده نخوانده است و یا به یاد ندارد. ولی نام "مشکدانه" در خسرو و شیرین نظامی آمده است. از میان سی داستان که نظامی از باربد نام میبرد، نام دهمین داستان "مشکدانه" است:

چو او گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی ز بوی مشک خانه<sup>۸</sup>

در نخستین نگاه و بدون پیشینه ذهنی از داستان مشکدانه، مضمون مصراع دوم بیت بالا رهنمون بر این است که در این بیت سخن تنها از عطر مشهور به نام "مشک" است که بهترین نوع آنرا از نافه آهوی ختن میگرفتند. ولی با توجه به اینکه بیشتر سی نوایی که نظامی از باربد نام میبرد به نام گنج‌ها و باغ‌ها و شبستان و اسب پرویز شب‌دیز هستند و نام نوای سی‌ام "باغ شیرین" است، محتمل می‌گردد که نوای "مشکدانه" نیز به نام همان کنیزک زیباروی شیرین در حکایت بالا است و نه به نام عطر "مشک". چیزی که هست، در اینجا باید پرسید که آیا ممکن است باربد نوایی را به نام یک کنیزک شیرین کرده باشد؟ به گمان نگارنده، محتمل این است که مشکدانه در واقع کنیزک شیرین نبود، بلکه یکی از زیبارویان شبستان پرویز و به اصطلاح یکی از هووها یا وسنی‌های شیرین بوده باشد. و اما هووها همیشه باهم دشمن نبودند، بلکه گاه بر ضد کس دیگری چون شوهر یا مادرشوهر یا یک هووی دیگر همدست میشدند. در شبستان پرویز که به گزارش طبری و فردوسی و بسیاری از مورخان دیگر دوازده‌هزار بانو و کنیز زندگی میکردند<sup>۹</sup>، چنین دسته‌بندی‌هایی میان زنان بسیار طبیعی بود. پس میتوان چنین گمان برد که مشکدانه یکی از سوگلی‌های پرویز بوده باشد که مانند شیرین به زیبایی شهرت داشت و از اینرو باربد نوایی را هم به نام او نموده بود و این زن هرچند در شبستان پرویز پایه شیرین را نداشت، ولی میان آندو دوستی و همدستی بود و حکایت سازش آنها با یکدیگر و توطئه آنها بر ضد موبد موبدان دربار موضوع کتابی با عنوان *مشکدانه* و *شاه زنان* گشته بود.<sup>۱۰</sup>

۵ - حکایت مشکدانه دو موضوع را در کنار هم تبلیغ میکند. نخست مانند بسیاری از حکایات داستان‌هایی چون *سندبادنامه* و *مرزبان‌نامه* و *طوطی‌نامه* و مانند آنها، نشان‌دادن فریب زنان و لزوم پرهیز از هم‌نشینی بسیار با آنها و بویژه گوش به سخن زنان ندادن و از اندرز آنها پیروی نکردن. همه حکایت نمونه‌ای از نیرنگ زنان است که با سفارش موبد که از زنان نباید فرمان برد آغاز میگردد و همین سفارش در پایان حکایت میاید. درباره لزوم پیروی نکردن از نظر زنان حکایت دیگری در *محاسن/الاضداد* (ص ۲۵۵) و درست پیش از حکایت مشکدانه آمده است که برای تأیید نظر بالا و آگاهی خوانندگان از نمونه دیگری از حکایات ادبیات ساسانی میاوریم:

روزی که پرویز در خانه شیرین به سر میبرد، ماهیگیری با ماهی بزرگی بنزد پرویز آمد. پرویز از بزرگی آن ماهی سخت شگفت‌زده شد و فرمان داد تا چهارهزار درم به ماهیگیر دهند. شیرین به پرویز گفت: "تو چهارهزار درم به یک ماهیگیر میدهی. اگر زمانی خواسته باشی چنین پولی را به مرد گرانمایه‌ای بدهی، خواهد گفت که تو به او همان اندازه بخشیده‌ای که به یک ماهیگیر." پرویز پرسید: "اکنون چه باید کرد که فرمان صادر شده است." شیرین گفت: "چون

ماه‌یگیر بار دیگر آمد، از او بپرس که این ماهی که آوردی نر بود یا ماده. اگر گفت "ماده"، به او بگو، دیگر تو را نبینم تا مگر نر او را هم ببوری. و اگر گفت "نر"، همین سخن را بپرس و ماهی ماده را از او بخواه. "چون فردای آن روز ماهیگیر نزد پرویز آمد، پرویز از او پرسید: "مرا از آن ماهی آگاه کن که نر بود یا ماده." ماهیگیر پاسخ داد: "بدرستی که ماده بود." پرویز گفت: "پس جفت آنرا هم برای من بیاور!" ماهیگیر گفت: "زندگانی خداوند دراز باد، آن ماهی دوشیزه بود و هنوز جفت نگرفته بود." پرویز گفت: "زه، زه!" و فرمان داد تا چهارهزار درم بدو دادند و در دیوان اندرز نوشتند: "فریب زنان را خوردن و فرمان بردن از آنها بر تاوان می‌افزاید!"

شاید برای بهتر دریافتن نکته‌ای که در حکایت بالا است، توضیح کوتاهی زائد نباشد: پرویز از حاضرجویی ماهیگیر که بهانه خنک او را پس از بخشش، با پاسخی سزاوار بی‌اثر میکند، چنان به شوق می‌افتد که بیدرنگ لفظ "زه، زه" از دهان او بیرون می‌آید، بی‌آنکه توجه کند که ادای این لفظ برای او گران تمام می‌شود. چون بنا بر رسمی که به دربار ساسانی نسبت داده‌اند، هر "زه" پادشاه برای گیرنده‌اش چهار برده در برداشت و اگر پادشاه "زه، زه‌زاه" میگفت چهل برده. این رسم آنچنان معتبر بود که به گزارش برخی منابع، یکی از دایمی‌های پرویز به نام بندویه که گنجور او بود، چون پادشاه یکی از این "زه‌زاه" ها را بدین دلیل که "خزانه کشور تاب چنین گشاددستی‌ها را ندارد" نپرداخت، جان خود را بر سر این نافرمانی گذاشت. ۱۲ البته پادشاه حق بذل و بخشش داشت و رسم و اندازه این بخشش نیز بهتر بود که دقیقاً معلوم باشد تا در مجلس پادشاه گنجور او به یک لفظ کوتاه پادشاه وظیفه خود را میدانست که دیگر جایی برای چون و چرا و دوباره‌پرسی از سوی گنجور و رد یا تأیید از سوی پادشاه نباشد. ولی از سوی دیگر، پادشاه نیز باید بر احساساتش چیره می‌بود و اختیار زبانش را می‌داشت تا بمجرد دیدن کاری یا شنیدن سخنی که می‌پسندید "زه" نگوید که این "زه‌زدن‌ها" نه تنها برای خزانه کشور گران تمام می‌شد، بلکه ارزش "زه" پادشاه ساسانی را تا سطح "لقاب ناصری" پایین می‌آورد، چنانکه در حکایت بالا در انتقاد درست شیرین بر پرویز بیان شده است. منتها در حکایت بالا این اشاره خردمندانه شیرین تحت‌الشعاع اهمیت پرهیز از سخن یاهو (در اینجا پرسش از ماده یا نر بودن ماهی) و اهمیت حاضرجویی در "ادب سخن گفتن" (که یکی از زمینه‌های بسیار مهم "ادب" بود) و دیگر لزوم نگهداشت فرمان پادشاه (هرچند نادرست باشد) و بویژه سفارش گوش‌نکردن به اندرز زنان (هرچند درست باشد) شده است. با اینهمه باید توجه داشت که موضوع این حکایت آموختن رفتار درست به پادشاه نیست و این موضوع در حکایات دیگری آمده است. بلکه موضوع اصلی این حکایت سفارش فرمان‌نکردن از زنان است. از اینرو اگر از انتقاد زمانه‌پسند خود که بر این حکایت گرفتیم درگذریم و حکایت را در همان باورداشت‌های زمان نگارش آن نقد کنیم، این حکایت نیز مانند حکایت مشکدانه و برخی حکایات دیگر ادبیات باستان ماهرانه و چندلایه است. اکنون باز برگردیم به دنباله موضوع حکایت مشکدانه.

و اما در کنار آن موضوع اصلی که نخست از آن سخن رفت، یعنی سفارش پرهیز کردن از زنان، حکایت مشکدانه نهی بی‌سخت نیز به دکانداران دین و ریاکاران متظاهر به زهد می‌زند که به گفته حافظ بر منبر جلوه‌ها میکنند و در خلوت آن کار دیگر. موبد پرویز را از زنان منع میکند، ولی خود آنچنان گرفتار وسوسه نفس می‌گردد که سرانجام زنی بر او پالان مینهد و سواری می‌گیرد. یک مثال حادث‌تر آنرا نویسنده رستم/تواریخ آورده است. ۱۳

در کنار این دو موضوع اصلی، در این حکایت به چند نکته دیگر در زمینه مسائل دربار ساسانی نیز برمی‌خوریم. یکی نفوذ موبدان در دربار، دوم نفوذ زنان عموماً و نفوذ شیرین بر پرویز بویژه که از راه منابع دیگر نیز تأیید می‌گردد. سوم رقابت میان آتشکده و شبستان بر سر پادشاه و کشمکش میان شایسته‌نشایست مبلغان آتشکده و بی‌بندوباری زنان شبستان.

و اما از نگاه ادبی دو نکته دیگر نیز در این حکایت درنگ‌انگیز است. نخست، با آنکه هدف حکایت آموزش اخلاق است، مطلب در قالب اندرزهای خشک ریخته نشده است، بلکه حکایت در عین حال قصد سرگرم کردن و خندانیدن نیز دارد و پایان حکایت نمونه‌ای از رفتار جنسی یا "انحراف جنسی" طبقه اشراف ساسانی را نیز نشان میدهد. البته نمیتوان

گفت که چنین انحراف‌هایی در میان اشراف و درباریان ساسانی عمومیت داشت، ولی ناشناخته نیز نبود. همچنین اگرچه بی‌گمان همهٔ موبدان از زمرهٔ بدان نبودند، ولی همه ارداویراف هم نبودند.

نکتهٔ دیگر، حاضر جوابی موبد در پایان حکایت است. دربارهٔ "ادب سخن گفتن" که چنانکه پیش از این یاد شد، یکی از زمینه‌های مهم "ادب" بود، میتوان پژوهشی گسترده کرد. نگارنده در این باره نکاتی چند در مقالهٔ "ادب" در *دانشنامهٔ ایرانیکا* نوشته است، ولی در این باره، مثلاً دربارهٔ نگهداشت شرایطی چون نرم‌گویی در لفظ و موضوع و آهنگ، هنگام‌شناسی در سخن، مطلب را لطیف و به کنایه و روش دیپلماسی بیان کردن و دیگر و دیگر، نکات بسیاری در کتاب‌ها هست که هنوز بخوبی و یکجا گردآوری و طبقه‌بندی نشده‌اند. یکی از نازک‌کاری‌ها در سخن‌گفتن "حاضر جوابی" یا "پاسخ را در آستین داشتن" بود که گاه میتوانست "دندان‌شکن" نیز باشد. در این باره از ادبیات ساسانی تا گلستان سعدی و پس از آن نمونه‌های جالبی یافت میشود. یک نمونهٔ آنرا در همان حکایت ماهیگیر که پیش از این آمد دیدیم. در زیر نمونهٔ دیگری را میاوریم:

مردی پیش پرویز از کاردار او شکایت برد که زمین او را به زور گرفته است. پرویز از او پرسید: "این زمین چه زمانی است که در دست توست؟" مرد پاسخ داد: "چهل سال". پرویز گفت: "چهل سال تو از آن خوردی، بگذار یکسال هم کاردار من بخورد!" آن مرد گفت: "پس بر پادشاه نیز ستمی نرفته است که بهرام چوبین ۱۴ یکسال از پادشاهی او خورد." پرویز لتی بر گردن مرد زد و فرمان داد که او را بیرون کنند. مرد هنگام رفتن، سر به سوی پرویز برگرداند و گفت: "با یک شکایت آدمم و با دو شکایت میروم!" پرویز گفت تا او را برگرداندند و فرمان داد زمین او را به او پس بدهند و او را از ویژگیان خود نمود. ۱۵

در حکایت بالا، مرد نخست با پاسخی "دندان‌شکن" یاهه‌گویی پرویز را بر او آشکار میکند و سپس با سخنی زیرکانه و دلنشین خشم او را فرومی‌نشاند و وضع را به سود خود تغییر میدهد.

یک نمونهٔ دیگر از این "حاضر جوابی" را، و این بار به شیوهٔ کنایه و روش دیپلماسی، در حکایت زیر می‌بینیم: پرویز با زن یکی از مرزبانان خود سروسری داشت. چون مرزبان از آن آگاه شد، از زن خود دوری گزید. روزی که مرزبان نزد پرویز بود، پرویز به او گفت: "شنیده‌ام که چشمهٔ آب شیرین و گواریی داری، ولی از آن پرهیز میکنی." مرزبان که مقصود پرویز را دریافته بود، پاسخ داد: "پادشاه، شنیده‌ام که شیری نیز از آن چشمه آب میخورد. دوری من از آن چشمه از ترس آن شیر است." ۱۶

گویا برخی از این حکایت‌ها را از پایین به بالا ساخته‌اند. یعنی نخست "نکته" (point) پدید آمده و سپس برای آن حکایتی درست کرده‌اند. در روزگار ما این‌گونه "لطیفه"ها که موجودیت آن‌ها در نازک‌اندیشی و ظریف‌گویی و نکته‌پردازی است دیگر از ادبیات نوشتاری رخت بر بسته و در عوض "هزل" از ادبیات نوشتاری به ادبیات گفتاری نقل مکان کرده است که در فارسی امروز ایرانیان "جوک" (joke) نامیده میشود و برای توصیف آن دو واژهٔ "رُک و رکیک" بسنده است.

۶ - حجم داستان "مشکدانه" باید بیش از این بوده باشد که به ما رسیده است، وگرنه این‌ندیم از آن در شمار "کتب"، از جمله کتاب *هزارستان* (یا *هزارافسان*) نام نمیرد. البته منظور این نیست که کتاب *مشکدانه* و *شاه زنان* کمابیش حجم کتاب *هزارافسان* را داشت، ولی باید دست کم دفترچه یا کتاب کم‌برگ، ولی مستقلی بوده باشد که سپستر کوتاه شده و در نتیجه از قالب داستان به قالب حکایت درآمده است. برای تأیید این مطلب مثال‌های دیگری نیز هست. برای نمونه این‌ندیم از کتابی با عنوان *شهریزاد* مع *ابرویز* نام میبرد که "شهریزاد" همان "شهریراز" است ۱۷ که در زمان پرویز فرماندهٔ لشکر ایران در جنگ با بیزانس بود و سرگذشت سازش او با رومیان و شوراندن سپاه ایران بر پرویز در برخی منابع عربی و فارسی آمده است، ولی همهٔ آن کتابی که این‌ندیم از آن نام میبرد، در این منابع به چند سطر تا چند صفحه کوتاه و پراکنده شده است. گویا گسترده‌ترین شرح این سرگذشت را مسکویه ۱۸ و ابن‌اثیر ۱۹

آورده‌اند. فردوسی تنها روایت سازش شهربراز را با قیصر روم و نیرنگ پرویز را به آنها آورده است ۲۰. دینوری ۲۱، طبری ۲۲، مؤلف *نهایة الأرب* ۲۳ و ابن بلخی ۲۴ سرگذشت را کمابیش به هسته تاریخی آن کوتاه کرده‌اند. مسعودی در ده سطری از این داستان یاد نموده، ولی در عین حال به "درازی" سرگذشت اشاره کرده و نیز نوشته است که تفصیل آنرا در کتاب دیگر خود/وسط (که متأسفانه دیگر در دست نیست) آورده است. ۲۵ ضمناً گویا روایت "گنج بادآورد" نیز بخشی از همین داستان بود.

برای نشان دادن "کتاب" بودن اصل برخی از این داستان‌ها، مثال‌های دیگری نیز هست که در زیر از دو تای آنها یاد میکنیم:

یک مثال، سرگذشت *کتاب رستم و اسفندیار* است. این کتاب به گزارش ابن ندیم توسط جبلة بن سالم به عربی ترجمه شده بود. ۲۶ اصل پهلوی و ترجمه عربی جبلة در دست نیست. همچنین ترجمه‌های مستقیم آن از *خدا/ینامه* به عربی و فارسی برجای نمانده است. ولی از این داستان بازنویسی‌ها و بازپرداخت‌هایی به عربی و فارسی داریم. یکی بازنویسی آن در *نهایة الأرب* است که مؤلف ناشناس آن مأخذش را ابن مقفع نوشته است. این داستان در این کتاب به ۶۴ سطر میرسد. ۲۷ همین داستان در *شاهنامه* تا پایان سوگواری بر مرگ اسفندیار ۱۶۰۷ بیت است ۲۸ و در ترجمه عربی ثعالبی که در این داستان مانند *شاهنامه* به *شاهنامه ابومنصوری* برمیگردد، ولی با وجود همخوانی نزدیک با *شاهنامه* کمی فشرده‌تر است، به ۳۱۰ سطر رسیده است. ۲۹ سطرهای *نهایة الأرب* به خطی ریزتر از *غررالسیر* چاپ شده است و از اینرو باید آنرا در سنجش با متن *غررالسیر* پیرامون ۸۰ سطر گرفت. از سوی دیگر، به علت کوتاهی ترکیبات و دیگر ویژگی‌های ساختمان زبان عربی، نگارش یک مطلب واحد در زبان فارسی بیشتر از زبان عربی جا میبرد و اگر همان مطلب به شعر باشد، باید کوتاهی سطر بیت را نسبت به سطر نثر و همچنین پرداخت‌های شعری را به حساب آورد. با در نظر گرفتن همه این حساب‌ها و اینکه این داستان در *نهایة الأرب* چکیده، در *غررالسیر* فشرده و در *شاهنامه* پرداخته شده است، میتوان گمان زد که ترجمه فارسی آن به نثر پیرامون ۵۰۰ سطری میشده و از اینرو اصل پهلوی آن پیش از آنکه درون *خدا/ینامه* گردد داستانی مستقل در کتاب کم‌برگی بوده باشد. به‌رحال، همین داستان را دینوری در ۱۵ سطر کوتاه کرده است ۳۰ که اگر به حساب سطرهای *نهایة الأرب* بسنجیم از ۱۰ سطر بیشتر نمیشود، ولی دینوری در ضمن همین گزارش کوتاه در جمله‌ای نیز از رواج بزرگ این داستان در میان ایرانیان یاد کرده است ۳۱ که باز قرینه دیگری از استقلال این داستان است. از مورخان دیگر، ابن اثیر در ۶ سطر ۳۲، مؤلف *مجمعل* در ۳ سطر ۳۳ از این داستان نام برده‌اند و کسان دیگری چون طبری ۳۴، مسعودی ۳۵، ابن بلخی ۳۶ و جوزجانی ۳۷ هر یک در ۱ سطر بدان اشاره کرده‌اند. دنباله همین داستان، یعنی داستان "رستم و شغاد" را که فردوسی در ۳۲۵ بیت ۳۸ و ثعالبی در ۵۷ سطر ۳۹ نوشته‌اند، مؤلف *نهایة الأرب* آنرا در ۴ سطر کوتاه کرده ۴۰ و دینوری تنها در یک سطر به مرگ رستم اشاره نموده است. ۴۱

مثال دیگر که سرگذشتی همانند "کتاب رستم و اسفندیار" دارد، "کتاب بهرام چوبین"، یعنی ماجراهای بهرام در ترکستان است. ۴۲ به گزارش ابن ندیم این داستان را نیز جبلة بن سالم به عربی ترجمه کرده بود. ۴۲ از اصل پهلوی و ترجمه جبلة و دیگر ترجمه‌های مستقیم این داستان به عربی و فارسی نیز چیزی برجای نمانده است. ولی باز در اینجا نیز چند خلاصه و بازپرداخت آن به عربی در تاریخ یعقوبی ۴۳ و *الأخبار الطوال* ۴۴ و *نهایة الأرب* ۴۵ و *غررالسیر* ۴۶، و به فارسی در *تاریخ بلعمی* ۴۷ و *شاهنامه* ۴۸ هست که فشرده‌ترین آن گزارش یعقوبی و بلعمی و گسترده‌ترین آن سرایش فردوسی است. برخی مورخان دیگر چون طبری، مسکویه، مسعودی، ابن اثیر، ابن بلخی و مؤلف *مجمعل* ۴۹ همه سرگذشت را تا ده سطری کوتاه کرده‌اند. در میان این مورخان باز گزارش مسعودی از اینرو اهمیت ویژه دارد که مینویسد ایرانیان درباره اخبار بهرام چوبین "کتابی جداگانه" دارند. ۵۰

این گونه مثال‌ها که میتوان بر آنها نمونه‌های دیگری نیز افزود، برای بررسی چگونگی تحول سپسین ادبیات پهلوی دارای اهمیت بسیارند. چون بر پایه بررسی کاملتری از این آثار میتوان سرگذشت برخی از آنها را در خط گذر از اصل نگارش جداگانه به پهلوی تا راه یافتن به *خدا/ینامه* و از آنجا به ترجمه‌ها، بازپردازی‌ها، برگزیده‌ها، کوتاه‌کردها، گزارش‌ها، خبرها و عنوان‌ها به زبان‌های عربی و فارسی نشان داد. چنین خطی را البته درباره هر اثری تا به پایان نمیتوان پیمود، بلکه گاه در جایی بریده میشود و یا یک یا چند حلقه‌ای از آن در دست نیست.

بنابراین از کتاب‌های جداگانه‌ای که در ادبیات پهلوی بوده، جز چندتایی که اصل آنها (پس از بازنویسی‌های سپسین) در دست‌اند (همچون *کارنامه اردشیر بابکان* و *یادگار زریران* و چندتایی دیگر) و جز آنهایی که تنها ترجمه عربی یا فارسی آنها و یا دست کم بازنویسی، بازپردازی، کوتاه‌شده یا برگزیده‌ای از آنها برجای مانده است (مانند داستان‌های *کلیله و دمنه*، *سندبادنامه*، *رستم و اسفندیار*، *رمان اسکندر*، *بهرام چوبین* و بسیاری از داستان‌های *شاهنامه*)، از برخی دیگر تنها حکایتی یا گزارشی کوتاه و از برخی تنها خبری یا عنوانی در *الفهرست* و منابع دیگر مانده است<sup>۵۱</sup> و لابد آثاری هم بوده‌اند که از آنها حتی خبری و عنوانی هم برجای نمانده است.

به گمان نگارنده، نه تنها همه آنچه در *الفهرست* و دیگر منابع عربی و فارسی چهارپنج سده نخستین هجری از آنها به عنوان آثار پهلوی نام رفته است، کتاب‌هایی جداگانه از چندبرگ تا صدربرگ و بیشتر بوده‌اند، بلکه بسیاری از داستان‌های *شاهنامه* که از آنها به عنوان کتاب جداگانه نام نرفته است نیز نخست صورت مستقل و جداگانه داشته‌اند. از این نمونه‌اند در بخش ساسانیان، در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف "داستان عاشق شدن مالکه بر شاپور"، "رفتن شاپور به روم به ناشناس" و یا ماجراهای بهرام همچون "داستان بهرام با کنیزک چنگزن در شکارگاه"، "تاج برداشتن بهرام گور از میان شیران"، "داستان بهرام گور با لنبک آبکش"، "داستان بهرام گور با براهام جهود"، "داستان بهرام گور با کبروی و حرام کردن می"، "داستان بهرام گور با بازرگان و شاگرد"، "داستان بهرام گور با زن پالیزبان"، "داستان بهرام گور با برزین دهقان"، "رفتن بهرام گور به هند به ناشناس" و دیگر و دیگر، و یا بسیاری از داستان‌های دیگر، بویژه در زمان انوشروان و خسرو پرویز که چنانکه یاد شد از برخی از آنها اصل پهلوی یا ترجمه عربی و فارسی و یا گزارشی در منابع دیگر در دست است. شاید هم چندتایی از این داستان‌ها درباره ماجراهای یک پادشاه یا یک موضوع در یک مجموعه گرد شده بودند.

به سخن دیگر، *خدا/ینامه* چنانکه *شاهنامه* نشان میدهد، بقچه چل‌تکه‌ای بود از دوختن افسانه‌های مستقل و رنگ به رنگ هر دوره بر تاریخ آن دوره که از تاریخ واقعی جز درزهایی باریک در خود نداشت. ولی چون این کار چل‌تکه‌دوزی هیچگاه پایان‌پذیر نبود، یعنی همیشه تکه‌هایی جا میماندند و یا از نو پدید میامدند که میبایست در جای مناسب خود دوخته میشدند، دستنویس‌های *خدا/ینامه* نیز متعدد بودند و با یکدیگر اختلافات ریز و درشت داشتند، چنانکه حمزه از گفته موسی ابن عیسی کسروی و گفته بهرام ابن مردان‌شاه هم از تعدد و هم از اختلافات دستنویس‌های *خدا/ینامه* یاد کرده است.<sup>۵۲</sup>

۷- در بخش یکم این جستار یاد شد که میان نقل حکایت "مشکدانه" در *المحاسن و الاضداد* و *نهایة الأرب* همخوانی است. این همخوانی را میان چند گزارش پیش از آن همچون "گشته شدن گسته‌م به دست گردیه"، "هنرنمایی گردیه در برابر پرویز و زنان شبستان او"<sup>۵۳</sup> و چند جای دیگر نیز می‌بینیم، تا جایی که در نگاه نخستین چنین مینماید که هر دو کتاب در روایات ایرانی خود دارای یک مأخذ واحد بوده‌اند. ولی مؤلف کتاب *المحاسن* دوبار که مأخذ خود را نامیده است، به نام "کسروی" برمیخوریم<sup>۵۴</sup>، درحالی‌که در *نهایة الأرب* تنها نام "ابن مقفع" و تألیف او "سیرالملوک" آمده است.<sup>۵۵</sup> از سوی دیگر، مؤلف *نهایة الأرب* هیچ کجا از "کسروی" نام نبرده است و در *المحاسن* نیز که یکبار نام "ابن مقفع" آمده است، در رابطه با رویدادی از زندگی خود ابن مقفع است.<sup>۵۶</sup> بنابراین *المحاسن و الاضداد* و *نهایة الأرب* روایات ایرانی خود را از دو مأخذ عربی، یعنی به ترتیب از کسروی و ابن مقفع گرفته‌اند، منتها برخی از این

روایات، از جمله حکایت "مشکدانه" در هر دو مأخذ عربی و در نتیجه در دستنویس‌های *خدا/ینامه* اساس ترجمه عربی آنها وجود داشت، ولی در دستنویس *خدا/ینامه* ای که اساس ترجمه *شاهنامه* / *ابومنصوری* بود نبود و در نتیجه در *شاهنامه* و *غررالسیر* نیز نیامده است. نگارنده در یادداشت‌های دفتر هشتم *شاهنامه* با آوردن مثال‌های بسیار نشان داده است که وجود دست کم سه دستنویس *خدا/ینامه* که با هم همخوانی و ناهمخوانی‌های ریز و درشت داشته بودند انکارناپذیر است.

## یادداشت‌ها

- ۱ - در اصل همه‌جا تنها "موبدان" آمده است، بدون "موبد".
- ۲ - اصل: مشکدانه.
- ۳ - *المحاسن و الاضداد*، ص ۲۵۵ بجلو.
- ۴ - *نهایة الأرب*، ص ۳۹۷ بجلو.
- ۵ - *الفهرست*، ص ۳۰۵.
- ۶ - شادروان حسن تقی‌زاده نیز همین حدس را زده بود. بنگرید به: *هزاره فردوسی*، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲، ص ۵۰، پ ۶.
- ۷ - *عیون الأخبار*، چهارم، ص ۷۶.
- ۸ - *خسرو و شیرین*، ص ۳۳۳، ب ۱۲.
- ۹ - البته چنین رقمی سخت اغراق‌آمیز است. شاید شمار همه زنان شبستان پرویز از بانو و آزاد و کنیز و پرستار با دختران آنها از سیصد تن هم بیشتر نبودند که این خود رقمی بزرگ است.
- ۱۰ - در *مجملة التواریخ* (ص ۷۹) از زنان پرویز از "بهرام‌دخت" نیز نام رفته است. نگارنده احتمال میدهد که کتاب *بهرام‌دخت فی الباه* که در *الفهرست* (ص ۳۱۴) از آن نام رفته است نیز به نام این زن باشد و این باز قرینه‌ای است در تأیید گمان ما درباره مشکدانه.
- ۱۱ - در متن عربی نیز این واژه به زبان فارسی است.
- ۱۲ - بنگرید به: *نهایة الأرب*، ص ۳۹۰ بجلو؛ *الأخبار الطوال*، ص ۱۰۱. نیز بنگرید به: *شاهنامه*، هفتم (زیر چاپ)، انوشروان، بیت‌های ۱۵۶۸ - ۱۵۶۹.
- ۱۳ - *رستم‌التواریخ*، ص ۳۲۹ بجلو.
- ۱۴ - اصل: بهرام‌گور.
- ۱۵ - *المحاسن و الاضداد*، ص ۲۱. این حکایت را *بیهقی در المحاسن و المساوی* (ص ۴۹۰) نیز آورده است.
- ۱۶ - *المحاسن و الاضداد*، ص ۲۹۹.
- ۱۷ - *الفهرست*، ص ۳۰۵. این نام در برخی از دستنویس‌های *مروج الذهب* (یکم، ص ۳۱۹) و *تاریخ بلعمی* (ص ۱۰۱۹) نیز به "شهریزاد" و در برخی دیگر از دستنویس‌های *تاریخ بلعمی* به "شهرایران" و در *طبقات ناصری* (یکم، ص ۱۶۹) به "شهرآرای" گشتگی یافته است. ولی گویا نام واقعی او "شهریار" و یا "فرخان" و یا چنانکه طبری (*تاریخ الرسل*، دوم، ص ۱۰۶۲) در پادشاهی او آورده است "فرخان ماه اسفندار" بوده باشد که در سرگذشت او نام برادر او نیز شده است. درهرحال "شهربراز" لقب اوست که یک لقب سپاهی بوده به معنی "گرازکشور" و دور نیست که "شهرایران" و "شهرآرای" که در بالا آمد برداشت دیگری از همین لقب باشد. این مرد همان کسی است که در *شاهنامه* با عنوان "فرابین" یا "فرابین‌گراز" و در منابع دیگر با همان عنوان "شهربراز" چهل‌روزی پادشاهی کرد و کشته شد.
- ۱۸ - *تجارب‌الأمم*، یکم، ص ۱۲۱ - ۱۲۴، ۱۳۸ - ۱۴۰.
- ۱۹ - *الکامل*، یکم، ص ۴۷۵ - ۴۷۹.

۲۰ - شاهنامه، هشتم (زیر چاپ)، پرویز، بیت ۳۸۴۸ بجلو. خلاصه‌ای از آن نیز در *المحاسن و المساوی* (ص ۱۳۶ بجلو) آمده است.

۲۱ - *الأخبار الطوال*، ص ۱۰۶.

۲۲ - *تاریخ الرسل*، دوم، ص ۱۰۰۷ بجلو.

۲۳ - *نهاية الأرب*، ص ۴۲۴.

۲۴ - *فارسنامه*، ص ۱۰۳ بجلو.

۲۵ - *مروج الذهب*، یکم، ص ۳۱۹.

۲۶ - *الفهرست*، ص ۳۰۵.

۲۷ - *نهاية الأرب*، ص ۸۲ - ۸۴.

۲۸ - *شاهنامه*، پنجم، ص ۲۹۳ - ۴۳۲.

۲۹ - *غرر السیر*، ص ۳۴۰ - ۳۷۵.

۳۰ - *الأخبار الطوال*، ص ۲۵ بجلو.

۳۱ - همانجا، ص ۲۶: "فبقول العجم فی ذلك قولاً كثيراً".

۳۲ - *الکامل*، یکم، ص ۲۷۵.

۳۳ - *مجملة التواریخ*، ص ۵۲.

۳۴ - *تاریخ الرسل*، دوم، ص ۶۸۱.

۳۵ - *مروج الذهب*، یکم، ص ۲۷۲.

۳۶ - *فارسنامه*، ص ۵۲.

۳۷ - *طبقات ناصری*، یکم، ص ۱۴۵.

۳۸ - *شاهنامه*، پنجم، ص ۴۳۹ - ۴۶۷.

۳۹ - *غرر السیر*، ص ۳۷۹ - ۳۸۵.

۴۰ - *نهاية الأرب*، ص ۸۵.

۴۱ - *الأخبار الطوال*، ص ۲۶.

۴۲ - *الفهرست*، ص ۳۰۵.

۴۳ - یکم، ص ۱۶۹ بجلو.

۴۴ - ص ۹۵ بجلو.

۴۵ - ص ۳۸۳ بجلو.

۴۶ - ص ۶۷۴ بجلو.

۴۷ - دوم، ص ۸۰۴ بجلو.

۴۸ - *شاهنامه*، هشتم، پرویز، بیت ۲۲۰۰ بجلو.

۴۹ - *تاریخ الرسل*، دوم، ص ۱۰۰۱؛ *تجارب الأمم*، یکم، ص ۱۲۰ بجلو؛ *مروج الذهب*، یکم، ص ۳۱۸؛ *الکامل*، یکم، ص ۴۷۴؛

*فارسنامه*، ص ۱۰۲؛ *مجملة التواریخ*، ص ۷۸.

۵۰ - به گزارش بیهقی (*المحاسن و المساوی*، ص ۴۸۱ بجلو) به فرمان پرویز رویدادهای میان او و بهرام چوبین را نیز در کتابی نوشته بودند. این کتاب نباید شامل ماجراهای بهرام در ترکستان بوده باشد، چون این ماجراها بیشتر به سود بهرام نوشته شده است. از اینرو اگر گزارش بیهقی درست باشد، با دو کتاب جداگانه سروکار داریم.



۵۱ - بنگرید به: تقی‌زاده، حسن، "تدوین داستان‌های ملی در شکل کنونی و مأخذ کتبی آن"، هزاره فردوسی، ص ۴۷ - ۶۹؛

تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژ. آموزگار، تهران ۱۳۷۶.

۵۲ - سنی ملوک الأرض، ص ۱۵ و ۱۹.

۵۳ - المحاسن و الاضداد، ص ۲۵۱ بجلو: نه‌ایه‌الأرب، ص ۳۹۵ بجلو.

۵۴ - المحاسن و الاضداد، ص ۵۳ و ۲۴۲.

۵۵ - کتاب متأسفانه فهرستی از نام‌ها ندارد. جاهایی که نام ابن مقفع و ترجمه او به چشم نگارنده رسید اینهاست: ص

۱، ۲، ۸۲، ۱۱۰، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۵۶، ۲۷۷، ۳۲۴، ۳۲۸ و ۳۳۶.

۵۶ - المحاسن و الاضداد، ص ۹۱.

### کتابنامه

أصف، محمدهاشم، رستم‌التواریخ، به کوشش محمد مشیری، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۲، ص ۳۲۹ بجلو.

ابن اثیر، عزالدین... شیبانی، الکامل فی‌التاریخ، بیروت ۱۳۸۵ / ۱۹۶۵.

ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش گ. لیسترانج - ر. نیکلسون، کمبریج ۱۳۳۹ / ۱۹۲۱.

ابن قتیبه دینوری، ابومحمد عبدالله بن مسلم، عیون‌الأخبار، به کوشش مفیدمحمد قمیحه، بیروت ۱۴۰۶ / ۱۹۸۶.

ابن ندیم، ابوالفرج... وراق بغدادی، الفهرست، به کوشش گ. فلوگل، چاپ بیروت، بی‌تاریخ.

اصفهان‌ی، حمزه بن حسن، سنی ملوک‌الأرض و الأنبیاء، چاپ کویانی، برلین، بی‌تاریخ.

بلعمی، ابوعلی، تاریخ، به کوشش محمد روشن، تهران ۱۳۸۰.

بیهقی، ابراهیم بن محمد، کتاب المحاسن و المساوی، به کوشش ف. شوالی (F. Schwally)، گیسن (Giessen)

۱۹۰۲.

ثعالی، ابومنصور، تاریخ غرر‌السیر، به کوشش هد زنتبرگ، پاریس ۱۹۰۰ (تهران ۱۹۶۳).

جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، الکتاب المسمی بالمحاسن و الاضداد، به کوشش G. van Vloten، لیدن ۱۸۹۸.

جوزجانی، قاضی منهج سراج، طبقات ناصری، به کوشش ع. حبیبی، چاپ دوم، کابل ۱۳۴۲.

حمزه ← اصفهان‌ی.

دینوری، ابوحنیفه، الأخبار‌الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره ۱۹۶۰.

طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، تاریخ‌الرسل و الملوک، به کوشش م. ی. دخویه، لیدن ۱۸۸۱ - ۱۸۸۲.

فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، کالیفرنیا - نیویورک ۱۳۶۶ / ۱۹۸۸ بجلو.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر، به کوشش شارل پلا، بیروت ۱۹۶۶.

مسکویه رازی، ابوعلی، تجارب‌الأمم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران ۱۳۶۶.

ناشناس، مجمل‌التواریخ و القصص، به کوشش م. بهار، تهران ۱۳۱۸.

ناشناس، نه‌ایه‌الأرب فی‌تاریخ‌الفرس و العرب، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۷۴.

نظامی گنج‌ی، الیاس، خسرو و شیرین، به کوشش ل. خه تاقوروف، باکو ۱۹۶۰.

یعقوبی، احمد... واضح کاتب، تاریخ، بیروت ۱۹۶۰.

\* این مقاله نخستین بار در مجله ایران‌شناسی، تابستان ۱۳۸۳ به چاپ رسیده است.